

باین جا آمده‌ام . تبسمی بر لبش نمایان شد اما گفته کرمانی را باز از خاطر گذرانند و در آن تعمق کرد و دید که چندان بی اساس نمی‌نماید پس تبسم از لبش ناپدید شد . قهوه دیگر خواست و بامید شناختن وجود و هموجود و خود در دریای فکر فرورفت . بجستجوی چیزی پرداخت که کسی تا امروز آن را نیافته است و هرگز نخواهد یافت چرا که خود شناسی بحکم عقل محالست و اگر لازمست که انسان روزی شناخته شود موجودی دیگر باید بیاید نه مثل ما و نه گرفتار عقل و احساسی از نوع عقل و احساس ما تا بتواند بیطرفانه و بی تعصب بتحقیق در حال ما پردازد و در حق ما حکم کند و ما را بشناسد ، اما چنان مینماید که انسان ، ناشناخته از میان خواهد رفت . نه خود خویشتن را خواهد شناخت و نه دیگری او را .

— ۲ —

محمود دو ماه از میرزا ابوالفضل کرمانی بیخبر ماند و کمی نگران شد . در این مدت غیر از چند بسته کتاب ، حاوی سی جلد رمان ، چیزی نیامد . عاقبت بعد از هفته ها انتظار کاغذی رسید بسیار مفصل که برساله‌ای میماند در باب دولت و ملت امریکا . میرزا ابوالفضل که بارها بآن سرزمین سفر کرده و راجع بتاریخ و سیاست و ادبیات و اخلاق و آداب مردم امریکا کتابها خوانده و نطقها شنیده بود گوئی حاصل اطلاعات و عقاید خود را بوسیله این مکتوب بمحمود میسرید :

« ... قسمت مربوط بادیان مختلف ومذاهب متنوع وعجیب و غریب سکنه امریکا را دیشب باین مراسله افزودم . خلاصه ، آنچه در صفحه های قبل نوشته‌ام شمه‌ایست از اصول تاریخ و جغرافیا و اوضاع واحوال سرزمینی که امروز بالقوه مهمترین مملکت عالمست وفردا بالفعل وبالقوه مرد نان آور این عجزه فقیر یعنی اروپا و قویترین محور سیاست دنیا خواهد بود .

« امیدوارم که این مکتوب خشک دراز ملال خاطر نیاورده و از فایده‌ای خالی نبوده باشد . چنانکه بکرات گفته‌ام تحقیق و تتبع در تاریخ ملل و نحل و امان نظر در سیر تحولات امور بشر یکی از لذات معنویست . در اوایل این مراسله علل شورش و استقلال امریکا را بیان کردم و کوشیدم که از غرض و تعصب دور باشم و در شرح مطلب از مورخ کوتاه نظر انگلیسی و امریکائی پیروی نکنم . نه لجاج بچگانه جرج سیم پادشاه سفیه انگلیس و بی تدبیری لرد نورث صدراعظم متعلق لابلای او و طمع خام تجار و غفلت و حساب غلط بعضی از بزرگان انگلیس را نادیده بگیرم و نه جاه طلبی و کبر و غرور و بیوفائی و بدعهدی کسانی را از یاد ببرم که از خویش بریدند و بدشمن و حسود دولت و ملت خود پیوستند و هر که بی غرض و بی تعصب و با استقلال فکر در امر استقلال امریکا تأمل کند باین نکته خواهد رسید که خطا از هر دو جانب بود ، هم شرائط فرمانروائی مهمل وضایع ماند وهم شرایط فرمانبرداری .

« سرنوشت انگلیس و امریکا و دنیا چنین بود که چنین شد و با قضا و قدر جنگ نمیتوان

کرد. اینست درس تاریخ و تاریخ همه درس عبرتست و باید معترف بود که در امور بشری اگر تدبیر تأثیر دارد تقدیر هم بی نفوذ نیست، العبد یدبر والله یقدر و این مضمون در هر زبانی بیانی هست. «بومیان سرخ پوست امریکا در سال ۱۶۲۶ میلادی مقارن اواخر دوره سلطنت شاه عباس کبیر، جزیره «من هتن» را بیست و چهار دلار بهلندیها فروختند یعنی بجای این جزیره پارچه سرخ رنگ و زیور ابله فریبی گرفتند که بیست و چهار دلار بیشتر قیمت نداشت.

«از قضا این مکتوب را من در من هتن مینویسم که امروز بیش از دو میلیون ساکن دارد و یکی از پنج ناحیه شهر نیویورک و بزرگترین مرکز صناعت دنیا است، درازترین خیابان روی زمین نیز از آن میگردد. باری سه قرن پیش از این سرخ پوست بیش از هشتاد میلیون مترمربع را بیست و چهار دلار بسفید پوست فروخت و این عجیبست و لیکن عجیبتر آنست که يك قرن و نیم بعد از آن انگلیسی مشهور بتدبیر برای قدرت نمائی بیجا تمام امریکا یعنی مملکتی پنج برابر ایران و شصت برابر انگلیس را بهیچ فروخت و در بازار دنیا تا امروز زمینی بوسعت و ثروت امریکا باین قیمت فروخته نشده و این معامله عجیب که از مهمترین وقایع تاریخ عالمست مقارن اواخر ایام سلطنت پادشاه بزرگ ایران کریم خان زند انجام پذیرفت.

«از کسانی که در امریکا بشورش برخاسته بودند جمعی کار کینه ورزی با انگلیس را بجائی رساندند که پس از فتح میخواستند زبان عبری یا یونانی قدیم را در امریکا جانشین زبان انگلیسی کنند. نادان بودند و مثل مشتى از هموطنان ساده لوح علم فروش بی دانش ما این مطلب ساده را نمیفهمیدند که زبان بازیچه نیست و تغییر عقیده و ملیت و حتی دین و مذهب هزار بار از تغییر زبان آسانترست. امریکا استقلال یافت اما زبان شکسپیر در امریکا پا برجا ماند و این مایه تسلی انگلیسیست که با خود بگوید اگر امریکا آزاد شد امریکائی از قید زبان من رها نشد و تا عمر دارد باید بزبان من فکر کند و حرف بزند و بنویسد.

«چندی پیش سی جلد رمان تصنیف نویسندگان امریکائی انتخاب کردم و فرستادم. در این ایام که ملل متمدن فن دقیق رمان نویسی را بعد کمال رسانده اند از مطالعه رمان معرفت آموز غافل بودن بر مردمان نکته سنج حرامست. خواندن کتب تاریخ و جغرافیا و اقتصاد دیگر برای شناختن ملت و مملکتی کافی نیست. این قبیل کتابها که حاوی اعداد و اطلاعات و شرح و وصف اشخاص و وقایع و مطالب مهمست هیچ روح ندارد و خواننده را با زندگی و مسائل و مشکلات حیات آشنا نمیکند و افکار و اعمال بشر را چنانکه باید طبیعی و متناسب و موزون، در آینه تصور تجسم نمیدهد. رمان یعنی شرح زندگی انسان در حالات و کیفیات و ازمه و امکانه گوناگون که بقام نویسندگانه صاحب ذوق و بصیرت و دارای قوه شاعری و خلاقیت نوشته شده باشد. پس، از خواندنش غافل نباید بود چرا که رمان داستان شیرین و تلخ و دفتر زندگی خلافتست و جزئیات قول و فعل و احساس و فکر

و رفتار خوب و بد ، خلاصه ، شرح و وصف جمیع عوالم مادی و معنوی انسان همه در آن درجست .  
 « هر يك از رمانهائی كه فرستاده ام معرف زندگی امریکائی در یکی از دوره های تاریخ سیاسی و اقتصادی و اجتماعی اوست و امیدوارم كه آن دوست مكرم بمدد ذوق و قوه تشخیص و تصویری كه دارد بر اثر مطالعه این كتب كه همه كار استادست اوضاع و احوال چندین ساله این ملك و ملت را هر چه خوبتر مجسم ببیند .

« نوشته ام این ملك و ملت و صحیحتر آنست كه بنویسم دولت امریکا هست اما لااقل پنجاه سال دیگر باید بر این مملكت بگذرد تا ملتی بوجود آید يك دل و يك فكر و يك زبان نظیر ملت انگلیس و آلمان . اكثر سکنه امریکا یا در خارج از این کشور پهناور بدنیا آمده اند یا از پدر و مادری هستند كه امریکائی نبوده اند . نصف اهل شیکاگو درخانه با هم بزبان خود تكلم میکنند یعنی بانگلیسی حرف نمی زنند . در بسیاری از قصبات « نیومکزیکو » مردم غیر از آسیانیائی زبانی نمی دانند .  
 « تنوع نژاد و دین و مذهب و اختلاف درجه آبادی و تمدن نقاط گوناگون امریکا صدبار بیشتر از آنست كه در مملكت ما تصور میکنند . شهر نیویورك كه در تجمل بیهشت شداد میماند هفت میلیون ساكن دارد . از سکنه اش دو میلیون جهودند و باقی ، هر دسته از نژادی و قومی و مملكتی دیگر . در این شهر دو بیست روزنامه بزبانی غیر از انگلیسی چاپ میشود و بواسطه کمی جا عمارتهای آسمان خراش ساخته اند اما در « مون تانا » كه یکی از دول متحد امریکا و قلمروش وسیعتر از مملكت هفتاد میلیون ساكن ژایونست بیش از یانصد هزار نفر زندگی نمیکنند . در بعضی از دهكده های امریکا در خانه ها مستراح و وسائل شستشو هیچ نیست . در قلمرو دولت نیویورك دوازده میلیون مرد و زن مقیمند اما عدد جمعیت « نوادا » ، یکی از دول متحد امریکا ، بصد هزار نمیرسد .

« امریکا بزرگ مملکتیست ، توانگرست و توانا ، با اینهمه ، جوانست و ناچرب . بزرگترین شاعرش کیست ، فیلسوف اعظمش کدامست ، مشهورترین هنرمندش چه نام دارد ؟  
 « امریکا از مشکلترین امتحانی كه هر ملت در پیش دارد هنوز نگذشته است . در سراسر تاریخش يك شكست نیست و هم باین علتست كه باید در باب عظمت معنویش با تأمل و احتیاط سخن گفت . معاك درجه بزرگی ملل عالم غیر از شكست چیست ؟ روزگار جز با مصیبت و شكست و بلا چگونه میتواند اشخاص و ملل را چنانكه باید بیازماید ؟

« ملت بزرگ آنست كه مثل ملت ایران بر شكستها غالب آید و در كشاكش حوادث دهر فكر و ذوق و وقار و امید بقای خود را از دست ندهد . بماند تا بتواند بدشمن و مدعی بگوید من آنم كه شكست را مغلوب کرده ام چرا كه هنوز زنده ام و فكر میکنم و فكرم را بزبان و بقلم میآورم و استقلال ملی و فكري دارم .

« خوب بیادم هست كه در اولین مجلس ملاقات در مهمانخانه ژنی تار در باب عظمت و اهمیت

امریکا و لزوم آشنائی با تمدن امریکائی نیز حرف زدیم. آنچه در آن وقت گفتم با آنچه در این جا نوشته‌ام هیچ تناقض ندارد. از این مقایسه‌ها و از بیان این قبیل موضوعها قصدم آنست که تمام جنبه‌ها ذکر شود چرا که برای شناختن هر مملکت، چه امریکا و چه حبشه، خواه انگلیس و خواه آلبانی، همه کیفیات را باید در نظر داشت و گرنه در وقت بحث، دلائل مبنی بر اطلاعات ناقص باطل و نتیجه استدلال غلط بی‌حاصل خواهد بود.

« این مطالب را مینویسم زیرا که میخواهم آنچه در باب ایران و عظمت معنوی ملت ایران و کوه نظری و ظاهر بینی مشتی از ایرانیان نیمه‌فرنگی بیخبر از ضعف و قدرت فرنگی بارها با هم گفته‌ایم همه را تأیید کرده باشم و هرچه صریحتر بگویم که درمان تمام درد های ما استقلال فکریست. ما که از بزرگترین بلاها و شکستها نهراسیده‌ایم نباید از هیچ فکری هر قدر عالی، و از هیچ اسمی هر چند مشهور، مرعوب شویم و ابله و ار بدهان این و آن چشم بدوزیم و بندهوار اطاعت فلان و بهمان کنیم. باید خود غمخوار خویش باشیم و بد و خوب هر چیز و هر کس را خود بسنجیم و در جمیع امور و علوم و فنون عالم، مستقل و آزاد، بتحقیق و تتبع و استدلال پردازیم و درس زندگی و سیاست و علم و معرفت و هنر را از اول تا آخر با معلم و همدرس ایرانی در کتاب فارسی بخوانیم و تا این کار نکنیم استقلال فکری، چنانکه باید، نخواهیم داشت و تا این نباشد هیچ نوع استقلالی در ایران نخواهد بود... »

محمود بکنه معانی کلمات کرمانی هرچه خوبتر پی میبرد چرا که میدانست که گفته و نوشته این مرد دانشمند فرنگ شناس همه از دل بستگی بایرانست نه از سر تعصب ملی و عناد با تمدن فرنگی. میرزا ابوالفضل کرمانی خود عاشق علم و هنر فرنگی بود و لیکن دائم میگفت که فضل و کمال دیگری از ما نیست. خلاصه عقایدش در این باب آن بود که ایرانی باید، بحکم عقل و تدبیر، اول فارسی بیاموزد و ایران را بشناسد و بعد با تمدن فرنگی آشنا بشود و آن را بگیرد تا گرفتارش نشود.

مکتوب مفصل کرمانی که یک قسمت مهمش شرح جسارت فکری و آزادی و آزادیخواهی امریکا بود در محمود تأثیر عظیم کرد. آن را دوبار و هر بار با دقتی هر چه تمامتر خواند اما بآنچه در چند خط آخر مراسله نوشته شده بود توجه بیشتر نمود چرا که مربوط بکار خود او بود:

«... متأسفم که چندین هفته بعلت مرض نتوانستم کاغذی بفرستم اما باید بدانید که همیشه بیاد شما بوده‌ام و نوشته های شما را با شوق و شغف تمام خوانده‌ام. چرا از شما پنهان کنم که من از ابتدا زیرکی و بردباری و پختگی فکر جوان شما را پسندیدم و شما را مستعد ادراک و قبول معانی دقیق و لطیف یافتیم؟ آمدید و از زبان تلخ من نرنجیدید و از خوی تند من نگریختید و آشنائی میان ما کم بانس و مودت مبدل شد.

« این دوستی بر دوش من که بقول معروف چند پیرهن بیشتر پاره کرده ام تکالیفی گذاشته

است و گاهی از خود میبرسم که آیا چنانکه باید آنها را انجام داده ام یا نه؟ شما بی سابقه معرفت و آشنائی هم از اول بی چون و چرا نصایح مرا در باب طریقه معامله با تمدن فرنگی بجان و دل پذیرفتید و مثل فرزندی فرمانبردار که بمصلحت دید پدر خود اعتماد کامل داشته باشد بگفته های پدرانه من گوش دادید و نصیحت خواهی و شنوائی شما بار مسؤولیت مرا سنگین کرده است. من که از چندین سال پیش خود را از اکثر قبود عالم رها نموده ام بواسطه شما نگرانم و دل آسوده ندارم. نگرانیم همه از اینست که مبادا بد عهدی کرده و دوستی عزیز را تنها گذاشته باشم.

« من هنوز عزم مراجعت بفرانسه ندارم و نمیدانم چرا خود را مکلف می شمرم که باز در کار شما فضولی کنم. هر چند شما خود آزموده و مجرب و از راهنمائی دیگران بینبازید با خود گفتم که شاید بخواهید در نبودن من با شخصی امین و صدیق در پاریس آشنائی و رفت و آمد داشته باشید. »  
 « پروفیسور گاستون دولاموت، استاد فلسفه، از دوستان قدیم منست و اگر با او آشنا بشوید خواهید دید که چه خوب مردی و چه بزرگ دانشمندیست. در کاغذهایی که با او نوشته ام شما را چنانکه میشناسم با او معرفی کرده ام و یقین دارم که اگر بصحبت او مایل باشید و مکتوب ضمیمه را برای او بفرستید شما را بگرمی خواهد پذیرفت و از هیچ نوع مساعدت و هدایت مضایقه نخواهد کرد... »



## فصل بیست و پنجم

— ۱ —

محمود که اسیر نگاه مادام پاتن و مفتون صحبت جناب او بود بخواندن مکتوب کرمانی جانی تازه گرفت . ماهها بود که آن جنبش آسمانی فکر آفرین در وجود او پدید نیامده بود . میخواست خود را از تأثیر کلام و نگاه و جذبات پیکر دلفریب مادام پاتن بر کنار دارد و نمیتوانست . گوئی سرایای مادام پاتن باو میگفت که من میخواهم بطلان مضمون این مثل فرانسوی را بتو ثابت کنم که خواستن توانستنست . خواستن توانستن نیست . تو میخواهی از من بگریزی و نمیتوانی .

محمود در کلمات آخر مراسله کرمانی روزن امید میدید . دلش باو میگفت که بر اثر آشنائی با پروفیسور دولاموت گریزگاهی دیگر بدست خواهی آورد و در جلوه گاه حوادث روزگار چیزهایی از نوع دیگر مشاهده خواهی کرد و دلش دروغ نمیگفت .

مکتوب مختصری از نکته و لطیفه کرمانی بدولاموت دریا کتی سر باز بود و بخواندنش محمود اندکی در فکر فرورفت . چون بمراتب فضل و کمال و بزرگواری کرمانی وقوف داشت از دوستی میان میرزا ابوالفضل کرمانی و پروفیسور گاستون دولاموت ، بزرگترین مفسر و شارح فلسفه آلمانی در فرانسه و یکی از استادان مشهور پاریس هیچ تعجب نکرد ولیکن در عجب بود که چرا نباید تا آن وقت از وجود این رفاقت و مودت آگاه شده باشد . اما کم کم بیادش آمد که کرمانی در بحث و گفت و شنید گاهی بمقاید « دوست فیلسوف » خود اشاره میکرد . مؤلفات دولاموت در اطلاق کرمانی که هدیه نویسنده بود و حالات خاص کرمانی همه را نیز بخاطر آورد ، با اینهمه ، مطلب چنانکه باید بر او روشن نشد و هم باین علت عزم کرد که هر چه زود تر بدیدن دوست فرانسوی عالی مقام میرزا ابوالفضل برود .

— ۲ —

فرستادن معرفی نامه همان بود و رسیدن دعوت نامه بخط ظریف پروفیسور دولاموت همان . خانه دولاموت در محله شیک و قشنگ « یاسی » قرار داشت . پائیز بود و نزدیک عصر و پاریس بچشم امیدوار محمود زیباتر و فریبنده تر جلوه مینمود .

خدمتکاری که در باز کرد محمود را بکتابخانه برد . در گوشه ای از این اطاق پر از کتاب فرانسه و آلمانی و انگلیسی و ایتالیائی و اسپانیائی و لاتینی و یونانی میزی بسیار طویل گذاشته بودند و محمود بر روی آن در یک طرف دو کتاب باز و پهلوی آنها چهار پنج دسته کاغذ سفید

بقطعهای مختلف و چندین کتاب بزرگ که بظاهر کتب لغت مینمود و در طرف دیگر ده دوازده مداد و قلم رنگارنگ و سه دوات و دو قلمدان خوش ساخت و مجسمه بسیار کوچک سقراط از مرمر همه را بیک نگاه دید. در وسط کتابخانه قالی نقیص ایرانی گسترده بود و در آن هنگام که محمود فکر میکرد که این قالی و قلمدانها را لابد کرمانی بدوست فیلسوف خود بخشیده است در کوچکی باز شد و پروفیسور دولاموت تبسم کنان و خوش آمد گویان بسمت او آمد.

پروفیسور گاستون دولاموت بلند قد و لاغر بود. از دو چشمش نور هوش و فر است میتابید و در آنها اثری و کیفیتی مشاهده میشد که چشمان جاندار زباندار مجسمه معروف ولتر ساخته «هودن» را بیاد میآورد. محمود خوشوقت بود و از شادی در پوست نمکنجید. در کتابخانه عالی پروفیسور دولاموت، پهلوی یکی از بزرگترین استادان عالم، ایستاده بود و با خود میگفت که این ملاقات مقدمه آشنائی مفید معرفت آموزیست که نصیب هر کس نیست.

— چه خوب فرانسه حرف میزنید. آقای کرمانی از معتقدان شماست و همیشه میگوید که دوست جوان ایرانیم بسیار مستعدست و در فرانسه دانی بسرحد کمال رسیده. من هرگز در گفته آقای کرمانی شك نکرده‌ام، با اینهمه، باید بگویم که استعداد عجیب دارید چونکه هیچ منتظر نبودم که بینم میتوانید بزبان ما باین فصاحت و روانی تکلم بکنید.

— باید تا آخر عمر شکر گزار آقای کرمانی باشم که همیشه مشوق من بوده و لطفهای بیکران کرده است. اگر بواسطه الطاف آقای کرمانی نبود باین سعادت و افتخاری که امروز دارم هرگز نمیرسیدم و لذت صحبت استاد بزرگ نصیب من نمیشد. بزحمت کمی فرانسه یاد گرفته‌ام و خوشحالم که میتوانم بقدر وسع خود از این گنج علم و ادب فایده‌ای ببرم. زبان فرانسه شیرین و عالیست اما خیلی سختست.

— حق باشماست. فرانسه مشکل زبانست. ما هم قواعدش را باید با دقت و زحمت یاد بگیریم. در شرح مشکلاتش همین بس که از هر صد مراسله که بدست فرانسوی نوشته شده باشد ده مراسله هم بی غلط نیست ولی شما خوب بر آن مسلطید.

محمود و پروفیسور دولاموت بر صندلیهای ساخت عهد ناپلیون سیم مقابل یکدیگر نشستند و از هر دری سخن بمیان آمد. اما گفت و شنید بیشتر در باب تاریخ ایران قدیم و فلسفه اسلامی و مؤلفات و مصنفات فلاسفه ایرانی علی الخصوص ابن سینا و غزالی بود و محمود از تبحر پروفیسور دولاموت متعجب شد.

پروفیسور دولاموت که بی تکلف و بی تصنع و بلاطفی آمیخته با محبت حرف میزد محمود را یکباره مسخر خود کرد. نکته‌ها و قصه‌ها گفت و مراتب فضل و دانش کرمانی و کیفیت آشنائی و دوستی خود با او همه را باجمال شرح داد.

— خوب میدانید که آقای کرمانی در کارها و علمی مخصوص در امور و مطالب مربوط بتاریخ و تمدن قدیم و جدید ایران چه ذوق و شوقی دارد. از اوائل ایام دوستی ما، از چندین سال پیش، تا امروز آقای کرمانی در هر جا بوده، هر کتاب و مقاله راجع بایران را بزبانهایی که من میدانم هر وقت بدست آورده برای من فرستاده است. شاید نتوانید حدس بزنید که در این کتابخانه بیش از چهارصد کتاب فرانسه و یونانی و لاتینی و انگلیسی و آلمانی و ایتالیایی مربوط بایران باشد. قفسه پشت سر من پرست از این کتب و همه آنها را هموطن کریم شما بمن داده است. چندین کتاب خطی فارسی عالی، همه دارای جلد نفیس و بسیار زیبا، نیز در این خانه هست.

پروفسور دولاموت برخاست تا چند جلد کتاب از قفسه بیرون بیاورد ولی محمود در انتظار ننشست. او هم بطرف قفسه رفت و کتابها را تماشا کرد و پیش خود خجل شد چون میدید که بزبان انگلیسی در خصوص رود کارون يك كتاب و در باب جنگهای ایران و یونان هم کتابی پنج برابر گلستان نوشته شده است و خوب میدانست که راجع بزردشت و داریوش و اسکندر و شاهنامه و گلستان و زبان فارسی و مصر و امریکا و هند و روس و انگلیس و جنگ ایران و روس و ایران و انگلیس و ادبیات عربی و انگلیسی و فرانسه و آلمانی و هزاران هزار موضوع مهم دیگر يك رساله پنجاه ورقه درست هم بزبان فارسی نیست.

محمود افسردگی خویش را پنهان داشت و لیکن با خود گفت که آیا ملتی بزرگتر از ما و ملتی کوچکتر از ما در همه عالم هست؟ عظمت نظامی و سیاسی و علمی و ادبی و فکری قدیم ایران کجا و غفلت و بیخبری ما از آن بزرگی و جلال و کمال و از علم و ادب و هنر امروز عالم کجا. خدایا این چه غفلت و این چه پریشان فکری و ذلتست.

پروفسور دولاموت رشته افکار محمود را پاره کرد:

— از آنچه آقای کرمانی بمن گفته و نوشته برای من شکی نمانده است که او شما را مثل فرزند خود دوست میدارد و سعادت و پیشرفت شما را میخواهد و باید بدانید که در این خانه بروی آقای کرمانی و هر کس که آقای کرمانی او را معرفی کرده باشد همیشه بازست و هیچ مهمان و دوستی از او و شما نزد ما عزیزتر نیست. دیدن شما موجب مسرتست و بحکم سوابق دوستی و خواهش آقای کرمانی مکلفم که از هیچ رهنمائی و مساعدتی که بخواهید ذره ای مضایقه نکنم. رابطه خانوادگی و دوستی میان ما قدیمست و کم کم بکیفیات این رابطه پی خواهید برد. خواهش میکنم که هر گز ما را از حال خود بیخبر نگذارید و از این خانه یا نکشید. این قالی و کتب و قلمدانها و چیزهای بسیار دیگر همه تحفه و یادگار هموطن شماست. شبی که پدر آقای کرمانی با پسر هوشمند کنجکاو خود بخانه ما آمد و او را بیدرم سیرد خوب بیادم هست اول شب بود و...

خدمتگارد کوچک کتابخانه را باز کرد و گفت چای حاضرست. پروفسور دولاموت سخن خود را



برید و محمود براهنمائی او از کتابخانه باطاق دیگر رفت .

— ۳ —

نور خوشحالی و خوشدلی از صورت خوب محمود میتابید . چنان مینمود که خدا با اوست و در نبود کرمانی راهنمائی ویناهگامی دیگر در پاریس باو داده است . پروفیسور دولاموت او را بزین خود معرفی کرد .

— عزیزم ، این همان دوست جوان و هموطن آقای کرمانیست که درانتظارش بودیم . فرانسه حرف میزند و بسیار خوب حرف میزند .

محمود شرط ادب بجا آورد و مادام دولاموت بیک نظر که بر او انداخت قامت و روی وموی و رفتار و گفتارش را پسندید .

— خوش آمدید ، بنشینید ، نزدیکتر بنشینید . این فرانسه عالی حرف زدن را از که یاد گرفته اید ؟ ایرانیها خیلی مستعدند . راستی شما چه کرده اید که آقای کرمانی این قدر بشما عقیده دارد ؟ آقای کرمانی باسانی بکسی معتقد نمیشود . لابد شوهرم بشما گفته است که این جا مثل خانه خود شماست . هر که دوست آقای کرمانیست دوست ماست . کاشکی آقای کرمانی الان در این اطاق بود و باز از آن مطالب شیرین میگفت . من از شنیدن قصه ها و مثلها و مطالبی که میگوید هرگز سیرنمیشوم . حرف زدنش با آن شور و جنب و جوش تماشائیت . وقتی خواهرم که . . .

پروفیسور دولاموت اشاره ای کرد و کلام مادام دولاموت قطع شد و محمود فرصتی بدست آورد که اطاق را بهتر تماشا کند . مبل و پرده های و چهلچراغ بسیار قشنگ از سقف آویخته و شش پرده نقاشی کار استاد بردیوار و دوقفسه ازچوب آبنوس در دو گوشه اطاق تماشا داشت . اما چیزهای دیگر نظر محمود را بیشتر گرفت . اطاق بچشم محمود موزه کوچکی آمد که آن را برای نمایش بعضی از آثار نفیس ایران مهیا کرده و آراسته باشند . قالی کرانجهای خوش نقش ، قالیچه های ابریشمی خوش بافت ، قلمکار های بدیع اصفهان ، چهار پنج کلیم کردستانی زیبا ، و در قفسه ها ، تصاویر خوش حالت ظریف عهد صفوی و کاسه های فیروزه رنگ کهنه و چندین شمیر و خنجر مرصع و قلمدان و جلد کتاب و نفایس دیگر همه در اطاق پذیرائی خانواده دولاموت هرچه خوبتر جلوه گری میکرد . بدایع آثار ذوق و هنر ایران در خانه دولاموت واسم کرمانی که بعزت و احترام بر زبان این زن و شوهر بود و مهربانی و محبت بی اندازه ایشان همه موجب سر فرازی و مسرت محمود شد . رفیق جوان کرمانی در بحر خیالات خوش فرورفت و خود را با این محیط و با این اشخاص چندان آشنا پنداشت که گوئی بارها تنها یا با کرمانی باین اطاق آمده و با مادام دولاموت و شوهرش حرف زده و نشست و برخاست کرده است .

مادام دولاموت زنی بود میانه بالا ، ظریف ، گندم گون ، سیاه چشم ، خوش لب و دهن و بسیار

نمکین . کم حرف نمیزد و لیکن کلامش ملال آور نبود . تناسب اندام لطیفش ، نگاهش و تکلم دلنشینش همه بر آن دلالت داشت که مادام دولاموت در جوانی نازنین دختری ملیح و دلربا بوده است .

سمی این زن مجلس آرا همه آن بود که وقت محمود را خوش کند و او را مشغول بدارد . مادام دولاموت راجع باوضاع ایران و طهران و تربیت و حقوق و اختیارات زن و مطالب گوناگون دیگر چیزها پرسید و پروفیسور دولاموت استاد بزرگ فلسفه بسؤال و جواب مادام دولاموت و محمود شاگردوار گوش میداد و از این گفت و شنید لذت میبرد . مادام دولاموت هم در آن روز وقتی و حالی خوش داشت و شیرین زبانی میکرد .

— من زنی فرانسویم اما درر گهای من خون شرقی در جریانست . من مشرق و تمام حکایات و افسانه های شرقی را دوست میدارم . وقتی شرح و وصف باغی و حرمسرائی و بازاری و مسجدی را میخوانم چنانست که گوئی پیش از خواندن ، در آنها زندگی کرده و با آنها آشنا بوده ام . اجداد من از اسپانیا بفراسه آمدند و شاید اجداد ایشان از مسلمانان اسپانیا بوده و اسمهای از قبیل محمود و مصطفی و ابوالفضل داشته اند . مطالعه کتب فلسفه شوهرم را شکاک کرده است و گاهی میخواهد مرا هم بشک بیندازد ولی من یقین دارم که در رگهایم خون شرقی هست و امیدوارم که شما در این باب بامن بحث و جدل نکنید . من امروز خیلی حرف زدم . شما هم چیزی بگوئید . شنیده ام که زندهای ایرانی قشنگ و ملیحند و چشمهای سیاه خوش حالت گیرنده دارند . آقای کرمانی میگوید که چشم یعنی چشم ایرانی که جان دارد و زبان دارد و هزار جنبه و لطف که بوصف در نمی آید .

محمود فنجان چای را که در دست داشت بر روی میز گذاشت . صورت قشنگش کمی سرخ شد و بی اختیار بچشم سیاه مادام دولاموت نظر انداخت و با خود گفت که شاید در عروق و شرائین این زن سیاه چشم نمکین هم خون شرقی باشد . جواب سؤال مادام دولاموت درباب چشم ایرانی بر زبان محمود بود اما پیش از آنکه محمود دهان باز کند ژاک این از در درآمد و خرامان خرامان بیشتر آمد و بوضع و هیئاتی خوب و خوش و دلکش پهلوی صندلی مادام دولاموت ایستاد .

— ۴ —

مادام دولاموت دیگر در بند شنیدن جواب نبود . پروفیسور دولاموت و زنش بمحمود ژاک لین و بعد بهم نگاه کردند ، نگاهی چندان معنی دار که گوئی باین وسیله با یکدیگر حرف میزنند و از هم میپرسند که تأثیر این ملاقات در هر يك از این دو جوان چیست . چند ثانیه بسکوت و تفکر و تماشا گذشت و بعد مادام دولاموت گفت :

— ژاک لین ، امروز کمی دیر آمده ای . چرا نمیشینی ؟ رفیق آقای کرمانی راجع بایران مطالب شیرین و گفتنی بسیار دارد . بیا نزدیک من بنشین . بیا ، چرا ایستاده ای ؟

بشنیدن این کلمات رنگ صورت دختر تغییر کرد و تا بن گوشش سرخ شد. ژاکلین آمد و پهلوی مادام دولاموت نشست. محمود هر گز دختری چنین ساده و بی پیرایه و شرمگین ندیده بود. ژاکلین هم مثل مادام دولاموت میانه بالا، ظریف، گندم گون، سیاه چشم، خوش لب و دهن و بسیار نمکین بود و بمادام دولاموت شباهتی عجیب داشت اما چنان مینمود که نگران و گرفتار اندیشه و غمیست. کم کم سایه اندیشه و غم از صورتش ناپدید شد و محمود باز رخساره گندم گون و نگاه آشنائی خواه ژاکلین را دید و روی و موی و نگاه او بچشمش آشنا آمد و با خود گفت که مادام دولاموت حق دارد. در رگهایش باید خون شرقی در جریان باشد چرا که آثارش در بشره ژاکلین نمایانست.

باز از کرمانی و شور و ذوق و شوقش سخن بمیان آمد. پروفیسور دولاموت گفت:

— بواسطه تبلیغ و تلقین آقای کرمانی ما همه ایران دوست بی بدل شده ایم و کوشیده ایم که بتناسب وقت و وسیله ای که داریم ایران را بشناسیم اما باید بگویم که ژاکلین بی چون و چرا و بیشتر از ما از آقای کرمانی پیروی کرده است. در این خانه کتابی راجع بایران نیست که او نخوانده باشد و کتب دیگر هم...

مادام دولاموت مهلت نداد که پروفیسور بیچاره مطلب خود را تمام کند، سخن او را برید و بخنده گفت:

— نمیدانم از دست این شوهر بکه شکایت ببرم. گاهی از ترس اغراق گوئی از بیان واقع خودداری میکند و زحمات ژاکلین ما را کم میگیرد. در وجود من از این قبیل بیم و هراس هیچ نیست. شما که دوست آقای کرمانی هستید باید بگویم که ژاکلین ما عاشق ایرانست و برای آشنا شدن با تمدن ایرانی کوششها کرده و از آقای کرمانی فارسی یاد گرفته است. خوب میدانید که آقای کرمانی مردیست بسیار سختگیر و هم او بارها بما گفته است که ژاکلین فارسی دان کامل مستعدیست و حروف مشکل تلفظ را هم با آسانی تلفظ میکند. چه بهتر از آنکه الان بفارسی با او حرف بزنید.

دل محمود بر ژاکلین سوخت. صورت این دختر مثل برگ گل سرخ شده بود. محمود نمیدانست که چه باید کرد. ژاکلین جز آنکه چیزی بگوید چاره ای نداشت و بفرانسه گفت:

— من کمی فارسی یاد گرفته ام و ای جرأت امتحان دادن ندارم.

بعد از گفتن این کلمات که با آهنگی هر چه خوشتر بگوش محمود رسید ژاکلین سر بزیر انداخت و سرخی صورتش چندان شد که گوئی از بن گوشش خون خواهد چکید. مادام دولاموت که از تماشای فارسی حرف زدن ژاکلین با محمود محروم مانده بود بدختر نگاهی ملامت آمیز کرد. از او کله ای نداشت اما ظاهراً خود را کله مند جلوه داد و گفت:

— ژاکلین ما عجیب دختریست. از آنچه آقای کرمانی بما گفته است یقین دارم که میتواند

با شما فارسی حرف بزند . اگر من بقدر اوفارسی میدانستم مگر ممکن بود که امروز با مهمان عزیزی که رفیق و هموطن آقای کرمانیست بزبان مملکتش حرف نزنم . با اینهمه ، مأیوس نباید شد . برای هنر نمائی ژاکلین بازهم وقت و فرصت خواهد بود . حالا که راه این خانه را یاد گرفته اید امیدواریم که ما را فراموش نکنید و همیشه باین جا بیائید و مطمئن باشید که دیدن شما مایه خوشوقتی ماست . دل محمود بصدق این کلمات گواهی میداد و محمود اطمینان داشت که در این خانه همیشه با لطف و مهربانی از او پذیرائی خواهند کرد .

— نمیدانم بچه زبان از الطاف شما و پروفیسور دولاموت تشکر کنم . مگر ممکنست که کسی این پذیرائی و این همه محبت ببیند و برود و دیگر نیاید ؟ چندان خواهم آمد که از من بهموطنم شکایت نامه بنویسید .

پروفیسور دولاموت که پیش از آنچه باید ساکت نشسته و میدان را برای زن خود خالی گذاشته بود یکباره دل بدریا زد و دیگر بمادام دولاموت فرصت نداد که بیکه تازی کند و گفت :  
— رابطه ما با آقای کرمانی بیشتر از آنست که شما تصور میکنید . باید هر قدر که بتوانید باین جا بیائید و مطمئن باشید که ما همه بدیدن شما همیشه خوشحال خواهیم شد . ممکنست که روزی ناچار با آقای کرمانی شکایت نامه بنویسم و سخت بنویسم اما این در صورتیست که از ما بگریزد و چندانکه باید بسر وقت ما نیاید .

مادام دولاموت برخاست و همه بسمتی رفتند که قفسه های پر از آثار ایران در آن جا قرار داشت . ژاکلین نگران بود و اندیشناک و بهر نگاهی و خیالی و برق امیدی که سرپای وجودش را یکباره روشن میکرد محبت محمود کم کم بدلس راه مییافت .

محمود خوش و خرم بود و کمی در تعجب و نمیدانست که چرا بدیدن نگاه پاک آشنائی خواه ژاکلین دلش فرو میریزد و بهد کرمانی و گفته های او بیادش میآید و هزار فکر و خیال از ناظرش میگردد . پروفیسور دولاموت و حتی زنش چند دقیقه بکلی خاموش ماندند تا محمود و ژاکلین فرصت گفت و شنید بیشتر داشته باشند و لیکن دخترک ملیح زیبا بافکار خود و بتماشای سیمای جذاب این مهمان جوان ایرانی چندان مشغول بود که بسؤالها بریده بریده جواب میداد و هم باین علت بر تعجب محمود افزود .

## فصل بیست و ششم

— ۱ —

آشنائی محمود با خانوادهٔ پروفیسور گاستون دولاموت و علی الخصوص با ژاکلین هر چه زودتر بدوستی و مودت مبدل شد ولی محمود چنانکه قول داده بود مادام یاتن را فراموش نکرد و از منزل او پا نکشید.

مادام یاتن زنی نبود که فراموش کردنش آسان باشد. خوش زبانی و لطیفه گوئی و شیرین سخنی و نکته دانی و فنون مهر انگیزی و دلربائی و نگاه اسرار جوی دو چشم نیم خندانیش فریبندگی و جذبه‌ای داشت که فریفتهٔ مجذوب را پایند و مفتون میکرد. عقاید مادام یاتن در باب زندگی و روح و مرگ و کیفیات متنوع لذات مختلف و عشق و شهوت و خواب و خیال و سرحد میان عقل و جنون همه عجیب و گاهی بی اندازه بدیع بود و محمود از وسعت دامنهٔ تحقیقات و اطلاعات و از یاد و هوش و قوهٔ استدلال این زن در حیرت فرومیرفت.

محمود در صحبت معرفت آموز مادام یاتن فرانسه دان و فرانسوی شناس کاملی شده بود. فرانسه خواندنش در طهران، هم در مدرسه و هم در منزل مادام لاسال، و کار کردن و درس خواندن و مطالعه و تحقیقش در پاریس براهنمائی میرزا ابوالفضل و سفر کردنش بولایات فرانسه با ناصر بهمنی و هرمان وایس او را برای استماع بیانات و ادراک دقایق و نکات مطالب و عقاید مادام یاتن آماده کرده بود و این زن که از دل و جان عاشق و خواهان محمود بود و از شدت علاقهٔ او بتمدن شناسی خبر داشت معرفت و مفسر تمدن فرنگی شده بود و بزبانی هر چه فصیحتر جنبه‌های گوناگون این تمدن عالی را برای محمود تعریف و توصیف میکرد.

مادام یاتن زنی بود عزالت گزیده و از خلائق گریزنده و غیر از خواندن و نوشتن و در بحر افکار گوناگون و خیالات لذت بخش غرق شدن تفریحی نداشت. دلخواهش آن بود که تا بتواند در خلوتگاه مکر و منزل خود بماند و از عوالم خیالات و تصورات خود یا بیرون نکند و جز با محمود با کسی دیگر نباشد و لیکن میدید که محمود کنجکاوست و تماشا دوست و مایل بسیر و گشت و خلائق بینی و مردم شناسی و پاریس گردی. پس مادام یاتن برای رضای خاطر آنکه محبوب و منظورش بود از گوشه گیری چشم پوشید و بر آن شد که با محمود در کوچه‌ها و خیابانها و محله‌های دور و نزدیک و باغها و موزه‌ها و مجلسهای نطق و محفلهای ذوق بگردد و در باب هر گوشهٔ این شهر قشنگ بد

و خوب روزگار فراوان دیده و در خصوص هر طبقه از سکنه‌اش قصه‌ها و نکته‌ها بگوید و موافق میل محمود عمل کند تا این صید بدام آورده از دستش نرود.

روز و شب می‌آمد و می‌گذشت و محمود درس می‌خواند و زحمت میکشید و در پاریس بمطالعه و سیر و گشت میرداخت و گاهی عوالم زندگی طهران را در نظر خود مجسم میکرد و هر صبح در دفتر یادداشت شرح زندگی و مشاهدات و مطالعات خویش را مینوشت و در خانه پروفیسور دولاموت و منزل مادام پاتن بمقایسه حالات مختلف انسانی مشغول بود. هم شرمگینی و خوش نگاهی و سادگی ژاک این را می‌پسندید و هم جسارت و بدیع فکری و فنون دلبری مادام پاتن را.

محمود که در پاریس گریز گاهی غیر از منزل مادام پاتن بدست آورده بود دیگر از او گریزان نبود و با خاطری فارغ و دلی آسوده با او معاشرت میکرد و بگفته‌هایش گوش میداد ولیکن مادام پاتن که بلطائف‌الحیل از کیفیات آشنائی محمود با خانواده پروفیسور دولاموت و فارسی دانی ژاک این خبر یافته بود نگران شد و سخت نگران شد و تشویش دل خود را از محمود پوشیده میداشت.

— ۲ —

مادام پاتن بوحدت اصول امور کلی بشری عقیده راسخ داشت و میگفت که درحالات و کیفیات زندگی انسان و در تمدن ملل عالم هر اختلاف که هست همه صوری و فرعیست و تمدن بشری یعنی مجموع تمام مراحل و مظاهر تمدن هر يك از اقوام، در حقیقت میان تمدن آلمانی و تمدن حبشی غیر از تفاوتی که در درجه آنهاست هیچ فرقی نیست. اخلاق بشر هم تابع اصول کلی و متناسب با مرحله‌های گوناگون تمدنست. مظاهر تمدن انسانی و اخلاق بشری همه يك کتاب بیشتر نیست و تمدن و اخلاق هر ملت در هر مرحله و در هر زمان فصلی از این کتاب ناتمامست. کسانی که میگویند که انگلیسی کم حرف و خوددار و ایتالیائی زندگی پرست و سهل انگار و فرانسوی آزاد فکر و بیعلاقه بدین و یونانی خوش فکر و ظریف طبع و آلمانی موسیقی دوست و دانش طلبست اگر مقصودشان بیان بعضی از صفات، آن هم در مرحله‌ای از مراحل زندگی ملی و در دوره کوتاهی از عمر دراز ناتمام هر قوم نباشد غلط گفته‌اند چرا که انگلیسی همیشه خوددار و کم حرف نبوده و رومی، جد ایتالیائی، از مردن و کشته شدن بیم و هراس و در امور سهل انگاری نداشته و فرانسوی قدیم را کسی با آزاد فکری و بیعلاقگی بدین نمیشناخته است. یونانی امروز نه خوش فکرست و نه ظریف طبع و آلمانی دیروز نه موسیقی دوست بود و نه دانش طلب. پس آنچه در باب صفات و اخلاق ملل عالم و کلیات امور بشری گفته میشود همه ناقص و مبهم و فقط بیان قسمتی از حقایقست.

مادام پاتن، نویسنده کتاب «یا مرگت یا زندگی»، عقیده داشت که درخصوص اخلاق و افکار کسی که هنوز مراحل دوره حیات را بیابان نبرده و نمرده و محکم قطعی صادر کردن خطاست چرا که این همه دستغوش تغییرات و تحولاتست و هم باین علت در باب هیچ ملتی تا بکلی از میان نرفته باشد

رائی نمیتوان داد چونکه هر ملت تا هست امکان و احتمال ترقی و تنزّلش نیز هست و آنچه مسلمست آنکه هیچ عظمتی و هیچ دولت و قدرتی و هیچ ضعف و ذلتی پایدار نیست . همه دائم در تغییرست و همه سرانجام نابود میشود و ناپدید .

مادام پاتن بخلاف اکثر اروپائیان خود فریب تمام شدن ایام حشمت و بزرگی اروپا و شروع دوران آزادی و ترقی آسیا را احساس میکرد و از بیان فکر و احساس خود در این باب هیچ باک نداشت . وطن پرست بود و لیکن عیب وطن پرستان متعصب در او نبود . فرانسه را بعرض نمیبرد و در توصیف و تمجید کوچکترین هنرش غلو نمیکرد و محمود انصاف و بیطرفی و بی تعصبی او را بسیار میپسندید .

یکی از لذات معنوی محمود در پاریس گفت و شنید با مادام پاتن بود . در صحبت او در هر باب سخن بمیان میآمد و دامنه بحث وسیع بود و از بیان مطلب و آوردن شاهد و مثال و مثل و دلیل و برهان هیچیک از این دو غیر از حقیقت جوئی و اثبات حق منظوری نداشت و باین سبب بود که هر موضوع پس از بحث هرچه خوبتر روشن و مبرهن میشد . محمود و مادام پاتن در خصوص ایران و فرانسه نیز بارها گفتگو کرده بودند .

— دیروز در راه ورسای باز از ایران حرف زدی و بد و خوب وطن خود همه را گفتی . من با دقت بگفته های تو گوش دادم و باید بدانم که بشنیدن آنچه بیان کردی قدر تو و ایران در نظر من بیشتر شد . عیب پوشی و لاف زنی و گزافه گوئی دلیل ضعف نفس و نا مطمئنی و ابلهیت . کسی که بعظمت معنوی وطن خود ایمان دارد نباید از انتقاد بترسد . تو دیروز مطلب را بسیار خوب و روشن بیان کردی و اوضاع فعلی ایران بر من مجسم شد اما از آنچه بر زبان آوردی چنان استنباط کردم که کمی نومید و افسرده دلی .

— افسرده ام و لیکن هیچ مأیوس نیستم و معتقدم که وطن من روز های بهتر در پیش دارد . مشکلات ایران عظیمست و چرا چنین نباشد . مشکل بزرگ جز برای مملکت بزرگ نیست .

— پس نومید نیستی و استنباط من غلط بوده است . امیدوار باش اما خود فریب نباش . غصه میخوری که بعضی از خواص و بزرگان وطنت سست عنصرند و دورنگ . جای تأسفست که چنینند اما این بدبختیها خاص ایران و یا بعضی از ممالک نیست . در هر مملکت بزرگان و اعیان و رجال سست عنصر دورنگ بوده اند و هستند و خواهند بود چرا که همه بشرند . برای فهمیدن کیفیت ضعف بشری و نقائص ملی باید تمام حالات انسانی و جمیع دوره های تاریخ هر ملت را در نظر داشت و نیز باید بیاد آورد که اصول کلی امور عالم زمان و مکان ندارد و در هر وقت و در هر جا یکبست . همه در مقابل زور و قدرت سر تسلیم فرود میآورند چه آلمانی و چه تبتی و همه برای حفظ جان و مال و جاه و مقام تملق میگویند خواه انگلیسی و خواه یونانی .

— اما در میان شما سکنه اروپا کسانی هستند که سست عنصری و تملق و دورنگی و بیوفائی را خاص دیگران می‌شمرند .

— چرا بی پرده حرف نزنیم ؟ دوست عزیز من ، تو خوب خبرداری که در میان ما اروپائیها اشخاصی هستند که مشرق را جامع تمام مفاسد و معایب میدانند و اروپا را از هر عیب و نقص برکنار میگیرند و درد اینست که بعضی از این گروه متعصب کوتاه نظر از علماء و فضلا و نویسندگانند و هم بعلت وجود ایشانست که باید گفت بشر در هر جا و از هر قوم و در هر مرحله از مراحل تمدن که باشد خودبین و خود فریب و ضعیفست . در هر جا که بشر هست ، چه در اروپا و چه در آسیا ، تمام حالات و صفات بد و خوب بشر نیزهست و اصول کلی شامل آداب و رسوم و اخلاق و زندگی فردی و اجتماعی انسان استثنا پذیر نیست . مغلوب ناتوان را غیر از اطاعت چه چاره‌ای و چه اختیاریست . نه قرن پیش از این پسر حرمزادهٔ دوک سرزمین نورماندی که مادرش دختر دباغی پیش نبود با سربازان دلیر خود از فرانسه بانگلیس رفت و لشکر انگلیسی را درهم شکست . بر اثر این شکست ، فرانسه يك قرن زبان درباری و ادبی انگلیس شد و ششصد سال محاکمات و دعاوی در محاکم انگلیس همه بزبان فرانسه بود و سالیان دراز خواص و اشراف انگلیس بفرانسه حرف میزدند و انگلیسی زبان مردم دهنشین و عوام الناس و طبقات پست بود . فاتح انگلیس بعد از تصرف مملکت ، امرا و بزرگان انگلیسی را از کارها برکنار کرد و امور مهم را بهوا خواهان و یاران خود داد انگلیس تمام این مصیبتها را تحمل کرد چرا که مغلوب شده بود و امرا و بزرگان انگلیس چون کار را سخت و فاتح را قوی دیدند بحکم طبع بشری بتملق گوئی و تقرب جوئی پرداختند .

— تو فرانسوی هستی و من نباید فراموش کنم که با وجود اظهار دوستی و یگانگی ، میان فرانسوی و انگلیسی کینه و دشمنی هزارساله هست و بگمان من نویسندهٔ کتاب «یا سرک یا زندگی» ادبیات انگلیسی را بسیار میپسندد ولی ملت انگلیس را چندان دوست نمیدارد .

— اشتباه میکنی . از آنچه میگویم جز بیان حقیقت مقصودی ندارم . مطلب تمام نشده بود و اگر صبر کنی خواهی دید که در باب فرانسه هم بیطرفانه حرف خواهم زد . هانری هشتم پادشاه شهوت پرست مردم کش طماع انگلیس برای آنکه زن خود را طلاق بدهد از پاپ اجازه خواست و چون اجازه نیافت با پاپ و مذهب کاتولیک عداوت کرد . از مذهب خود دست کشید ، صومعه نشینان را آواره کرد ، اموال و متعلقات کلیسا را گرفت ، مقداری از آنها را بزرگان مملکت بخشید و مقداری را فروخت ، وزرا و زنهای خود را کشت ، مخالف خویش چه کاتولیک و چه پروتستان ، خواه گناهکار و خواه بیگناه ، همه را بدار زد و اعیان و اشراف انگلیس ، غیر از معدودی ، تمام سر اطاعت فرود آوردند چونکه بحفظ جان و مال خود علاقه و باموال و املاک و موقوفات کلیساها و صومعه ها چشم داشتند . قصد بد گفتن از انگلیس نیست . میخواهم بگویم که بشر از هر قوم



و هر نژاد و در هر جا و در هر وقت تابع قوانین طبیعت است . طالب نفعست و اهل معامله . آبروی خود را میدهد و پول و مقام میگیرد . در مقابل قوی فروتنی میکند و بضعیف بزرگی میفروشد . هنگامی آزادیخواه میشود که نتواند با قدرت و زور کاری از پیش ببرد و آزادی در جانی نشو و نما میکند که عدد مردم هوشمند قادر ظالم بیشتر از آن باشد که بتوانند با هم متحد شوند و مردم را زیر دست و قلام و کنیز خود کنند و بدوشند و از پا در آورند . اینست قاعده کلی امور عالم .

— چه خواننده‌ای ، چه پیش آمده است که امروز این قدر بدبین شده‌ای ؟

— محمود عزیز من باید بدانی که من نه بدبینم و نه خوشبین ، حقیقت بینم و بگفته های بی اساس و بزبان چرب و نرم این و آن گول نمیخورم . معتقدم که بشر را ضعیف و بیچاره آفریده‌اند . مادام پاتن در آن وقت که این مطالب را بر زبان میآورد در اطاق خود در مقابل محمود نشسته و باو چشم دوخته بود . چون سخنش باین جا رسید بی اختیار از جای خود برخاست و نزدیکتر رفت و پهلوی محمود نشست و بصورت قشنگ محمود خیره خیره نگریست و گفت :

— عزیز من ، بچه زبان باید بتو بگویم که من هم بشرم و ضعیف و بیچاره‌ام و ترا میپرستم و مغلوب و اسیر توام . سعی من همه آنست که قول و فعلم موافق دلخواه تو باشد . چون تصور میکنم که تو از بحث در این قبیل مسائل لذت میبری بگذار این مطالب میپردازم و لیکن اگر گفته های من ملال آورست بگو تا موضوع را عوض کنم .

مادام پاتن ناگهان خاموش شد . بروی و موی محمود نظر انداخت و اوقات خوش که با محمود گذرانده بود همه بیادش آمد اما آشنائی و دوستی محمود با خانواده پروفیسور دولاموت و علی الخصوص با ژاکلین جوان فارسی‌دان نیز از خاطرش گذشت و پریشانش کرد . نویسنده کتاب « یا مرگ یا زندگی » با هزار چشم محمود را تماشا کرد و بعد بزانو در آمد و سر خود را برزانوی محمود گذاشت و اشک ریخت . محمود از کیفیت نگاه و گفتار و کردار این زن دانشمند دلباخته در عجب بود و نمیدانست که چه باید کرد .

مادام پاتن پس از اشکباری سر از زانوی محمود برداشت و محمود در چشم او آثار تشویش و نگرانی و التماسی دید که خود پریشان خاطر و مشوش شد . پس مادام پاتن را در آغوش کشید و نوازشش کرد و چون نگاه دو چشم نیم خندان این زن از آثار نگرانی و تشویش و التماس پاک شد باو گفت :

— من از کار تو در عجبم . این گریه و زاری در میان بحث و گفت و شنید چه معنائی داشت ؟ چرا این قدر ترسیده و لرزنده دلی ؟ گفته های تو هیچ ملال آور نیست و چنانکه میدانم من بشنیدن مطالبی از این قبیل که گفتم بسیار مایلیم . اگر بیاد داشته باشی روزی عقاید هرمان وایس آجانی را در باب شروع دوره ترقی آسیا و تنزل اروپا شرح دادم و امروز میبینم که تو هم عقیده اوئی .

— همعقیده هرمان وایس و من در اروپا خیلیست . اما کسانی که دل و جرأت اظهار چنین عقاید داشته باشند کمند . اعتراف اروپا بشروع شدن ایام ترقی آسیا و تنزل اروپا کاری آسان نیست . اما چه میتوان کرد . دیروز نوبت ما بود و امروز نوبت امریکا و باز نوبت شماست . محمود ، اروپا ضعیف و ناتوان شده است و بحقیقت خودکشی میکند . از اوضاع سخت ناگوار آلمان لابد خبرداری . کوته نظران اروپائی که بلبات ومصائب دیگران را فراموش میکنند و تمام بدیها را باهل مشرق مینندند باید بآلمان بروند و بیچارگی و فساد و فحشاء دامنگیر آلمان را ببینند تا بدانند که شکست و فقر و احتیاج و دخالت و فضولی بیگانه چه میکند . ما مردم اروپا از حرص و تزویر و خود فریبی دیوانه شده ایم . از وطن پرستی حرف میزنیم و از دیگران توقع داریم که برای حفظ منافع ما بوطن خود خیانت کنند . خود را صلاح دوست جلوه میدهم و از ما جنگجو تر و خونخوار تر کیست ؟ بتو میگویم و هر چه صریحتر میگویم که روزگار عظمت مادی و معنوی اروپا تمام شده است چرا که ما اروپائیا دیوانه شده ایم . مثل سگ و گربه بجان یکدیگر افتاده ایم و خودکشی میکنیم . آیا برای شروع دوره تنزل اروپا از این وضع که میبینی دلیلی بهتر میخواهی ؟

— در ایام قدیم هم در اروپا دائم جنگ وجدال بود .

— جنگ بود اما نه چنین سخت و وحشیانه و نه باین شدت و خانمانسوزی . در اروپا خانه ای نیست که در آن عزا نیست و اروپا مدعیست که متمدنست و با انصاف و عیسویست و طالب صلح و صفا . اروپا مسخره و مضحکه عالم شده است و حق گله ندارد . ما و انگلیسیها آلمان را مغلوب نکرده ایم . ما اروپا را در هم شکسته ایم . کار اروپا تمام شده است . یک یا دو جنگ دیگر ما را ناخوار امریکا خواهد کرد و آسیا و هر جای دیگر که در زیر سلطه نظامی و اقتصادی و سیاسی و علمی و ادبی اروپاست از دست اروپا خواهد رفت و اوضاعی دیگر پیش خواهد آمد . فرانسه هم از اروپا و شریک درد ها و مصیبتهای اروپاست . این قصر مجلل و رسای در این پارک قشنگ مظهر آخرین دوره قدرت مادی و معنوی فرانسه است . از اواخر ایام سلطنت لوئی چهاردهم ضعف ما روز افزون بوده است . کانادا و هندوستان را از ما گرفتند . فتوحات ناپلیون بیحاصل بود و هر بچه ای میداند که الجزایر و مراکش و تونس و تمام مستعمرات ما از دست خواهد رفت . فرانسه که چهار پنج قرن زبان علم و سیاست و ادب بود جای خود را بزبان انگلیسی داده است و کاشکی که این وضع با همه بدی و سختی برقرار میماند و لیکن درد اینست که روزهای تاریکتر و مصیبتهای بدتر و تلختر در پیش داریم ، هم ما فرانسویها ، هم انگلیسیها و آلمانیها و هم سایر سکنه اروپا .

مادام پاتن در باب گذشته و آینده اروپا چیزها گفت . گوئی از شرح و وصف کیفیت بیچارگی و ضعف و بدبختی اروپا لذت میبرد . اسم ژاکلین دائم در گوشش و آشنائی محمود و ژاکلین پیوسته پیادش بود . مادام پاتن چشم از چشم محمود بر نمیداشت و هر وقت از خاطرش میگذشت که ممکنست

روزی محمود از او ببرد و با ژاکلین فارسی‌دان پاریس شناس پیوند دلش از تشویش فرو میریخت و مصیبت‌های اروپا و فرانسه را فراموش میکرد .

محمود باز در لبان مادام پاتن تبسم عجیب غم‌انگیز و در چشمان نیم خندانش آن نگاه اسرارجویی را دید که نابود کن فراغ خاطر بود . پس از سر ترحم دو دست او را در دستهای خود محکم گرفت و فشرده و بوسید و بامید آنکه با تغییر موضوع حالت مادام پاتن دیگر کون شود از ادبیات و فلسفه آلمانی و مؤلفات نفیس و دقیق پروفیسور دولاموت سخن بمیان آورد و خبر نداشت که اسم پروفیسور دولاموت خطر آشنائی ژاکلین و محمود را در نظر مادام پاتن هر چه بزرگتر مجسم خواهد کرد و نگرانی مادام پاتن بیشتر و حالش بدتر خواهد شد .

مادام پاتن در آن روز هر قدر محبت بیشتر دید از ایام جدا ماندن از محمود بیشتر ترسید . پس بیخود و بی اختیار شد و گریه‌اش گرفت و چندان اشک ریخت که دل محمود بیش از هر وقت دیگر بر او سوخت . مادام پاتن با مهر و نوازش محمود بخود آمد و تبسمی کرد و آثار نگرانی در چشمش کمتر نمایان بود ، با اینهمه خود را محتاج آن دید که باز از محمود قول بگیرد که خواهر مادام لاسال را هرگز فراموش نکند و از منزلش پا نبرد و تنهایش نگذارد و لااقل هفته‌ای یک بار بسر وقتش بیاید .

محمود که از حالات مختلف این زن بدیع فکر خوش قلم شیرین سخن حیرت زده بود اشک از چشمان نیم خندان او پاك کرد و بر دو لب مهر انگیزش باز بوسه زد و قول داد که او را هرگز فراموش نکند و تابتواند بسر وقتش برود . دل مادام پاتن اندکی آسوده شد و محمود خسته و اندیشناک بمهمانخانه‌ی زی‌تار رفت .



## فصل بیست و هفتم

— ۱ —

محمود هم بوجود قوانین کلی شامل تمام افراد بشر عقیده داشت ولیکن میدید که با همه وحدت که در اصل طبایع خلائق هست درجهٔ اختلاف حالات مردم از زمین تا آسمانست چندانکه بحقیقت هر کس عالمی جداست ، مادام یاتن عالمی و ژاکلین خود عالمی دیگرست .

ژاکلین بچشم محمود مظهر سادگی و حیا بود . ژاکلین دختری دیر آشنا بود اما پس از آشنائی و دادن دست دوستی چنان پابند محبت میشد که از خیال رفیق خود آنی غافل نبود . روزی از دل خویش پرسیده بود که آیا در این عالم بهتر و برتر و لذیذتر و مقدستر از دوستی چیزی هست و دلش جواب داده بود که نیست و ژاکلین از آن روز بازرگزر در گفتهٔ دل خود شك نکرد . ژاکلین دوستی را مهمترین واقعهٔ زندگی میشمرد چرا که آن را وصلت روحانی مینداشت . غیر از پروفیسور دولاموت تیز هوش باریک بین و چهار پنج همدرس همدل همدوق محرم هیچکس چنانکه باید از عمق افکار و احساسات این دختر نازک طبع کم حرف ساده لباس شرمگین خبر نداشت . ژاکلین هنرمند و خوش فکر بود اما از هنر نمائی و اظهار افکار و عقاید خود مبرسید و غالباً در موقع تکلم تا بن گوشش سرخ میشد . استعداد نویسندگی داشت و عالم تصورات و خیالاتش غالباً عالمی بود قشنگ و وسیع ، بر از منظره های فرح بخش و نغمه های دلکش . در این عالم با آثار بزرگان علم و ادب و هنر زندگی میکرد و خوش بود . هر چیز خوب که میدید و میشنید و میخواند همه را در این عالم خیالی از خاطر میگذراند . این عالم خیالی گاهی در نظرش چندان حقیقی مینمود که خود را همنشین علما و شعرا و نویسندگان و هنرمندان بزرگ میانگاشت و گمان میکرد که ایشان را معاینه مبیند و از زبانشان چیزها میشنود .

ژاکلین از بسکه مطلب نوشتنی داشت سرگردان شده بود و نمیتوانست چنانکه باید افکار خود را مرتب و رام کند و آنها را از عالم بی کنار تفکرات و تخیلات بگیرد و در زندان تنگ و تاریک کلمات بر کاغذ بنشانند . کتاب میخواند و بسیار میخواند و کتاب خوانی مایهٔ حیات فکری و مادهٔ لازم برای سیر در عوالم خیالات و تصورات او بود . دائم بخود میگفت که روزی خویشتن را از قید کتاب خواندن نجات خواهم داد و در گوشه ای خواهم نشست و آنچه در دل دارم همه را بشرح و تفصیل خواهم نوشت تا بدانند که من کیستم ، چیستم ، چه فکر ها در سر پرورده و در چه عالمها سیر کرده ام .

ژاکلین هاشق کتاب اما دیوانه موسیقی بود و از شنیدن الحان و آهنگها که با یکایک ذرات وجودش سر و کار داشت هرگز سیر نمیشد. در آن وقت هم که بظاهر خاموش و آسوده خیال مینمود گوش دلش الحان و آهنگهایی میشنید که ژاکلین از پیش شنیده بود. گوئی شکایت و آه و ناله و فریاد وجد و سرور و فغان و خروش چندین صد هزار ساله بشر از اعماق وجود ژاکلین میجوشید و بالا میآمد و قلبش را بجوش و خروش میآورد و بعد این جوش و خروش همه بلحن و آهنگی مبدل میشد که گوش جاننش را پر میکرد. گاهی ژاکلین خاموش و بظاهر آسوده خیال نشسته بود اما تمام وجودش در فغان و در غوغا بود و بتناسب آهنگی و لحنی و آوازی که در گوشش صدا میکرد فکرها برانگیخته میشد و خیالها میآمد و میگذشت.

ژاکلین بهر اهی این فریادهای درونی بعالم تصورات و خیالات خود میرفت. موسیقی وجودش را با عالم فکرش علاقه ای و تناسبی عظیم بود و هر یک در دیگری تأثیر میکرد. در آن هنگام که غلط آوازهای نرم حزین و ضرب آهنگهای ملایم ضعیف در گوش ژاکلین بود مرغ فکرش در دامنه های سبز و خرم میرید و اشعار لطیف و تصویرهای ظریف و جلوه های بهار و ایام کم آشوب خرد سالی و مجالس انس و قصه های خوش عاقبت و کتابهای شیرین امیدبخش بیادش میآمد و لیکن اگر خیالش بی آرام و فکرش گرفتار طوفان و جولانگاه تصوراتش کوههای بلند و رودهای بزرگ و میدان جنگهای خونین بود و قصه های هولناک و روزهای وداع و خوابهای پریشان و داستان خیانت و بیوفائی و ظلم و جور و قتل و غارت از خاطرش میگذشت آهنگهایی که از اعماق وجودش برمیخاست همه خروشنده بود و سنگین و سخت و دلسوز و جانگداز.

وسائل و اسباب کتاب خواندن و موسیقی شنیدن و در عالم خیالات و تصورات سیر کردن همه برای ژاکلین مهیا بود و لیکن این دختر لطیف طبع خوددار عاشق طلب که دین محبت پرستی و عزم و قوه از خود گذشتن داشت از خدا میخواست که جوانی محبت شناس بیاید و باو دل بدهد و بجای این دل دادگی تمام وجود ژاکلین را مسخر کند و بگیرد. ژاکلین عاشقی میخواست که معشوق و مخدوم و صاحب اختیارش باشد چرا که مهر ورزیدن و بیکی دل بستن و در راه معشوق از خود گذشتن در نظر او لطیفترین لذت این عالم بود. ژاکلین میدانست که چه میخواهد اما نمیدانست که منظور را چگونه باید بدست آورد. دوستی را مهمترین واقعه زندگی یعنی وصلت روحانی میانگاشت و لیکن هر چه خوبتر باین نکته وقوف داشت که تا دوروح وصلت خواه وصلت پذیر نباشد این کار انجام نمیگیرد. ژاکلین چهار پنج رفیق صدیق داشت، همه دخترانی از جمع همدرسانش اما وی مونس، مهدلی، همفکری میجست که همسرش نیز باشد و معتقد بود که دلخواه را با جستجو نمیتوان یافت و طالع هم باید سرسازگاری داشته باشد و مدد کند تا دو وجود موافق بهم برسند و در سیاحتگاه عجیب زندگی همسفر یکدیگر بشوند.

محمود هرچه زود تر بصحت گفته مادام دولاموت در باب فارسی دانی ژاک لین پی برد و از استعداد این دختر بی نهایت متعجب شد. ژاک لین بفارسی حرف میزد و کتب ساده را بی غلط میخواند و جمله های کوتاه فارسی را کم غلط مینوشت ولی نکته ای که در نظر محمود بیشتر اهمیت ونمود داشت تلفظ خوب و درست ژاک لین بود.

ژاک لین با همه شرمگینی کم کم با محمود چندان مانوس شد که گاهی چندین دقیقه با او بفارسی تکلم میکرد و معانی بعضی از کلمات را از او میپرسید و محمود از دل و جان باو مساعدت میکرد چرا که از فارسی حرف زدن و فارسی یاد گرفتن او بسیار لذت میبرد.

محمود هم بموسیقی علاقه داشت ولیکن ازدقایق و لطایف این فن شریف بیخبر بود. ژاک لین موسیقی پرست شرح حال نوازندگان بزرگ و استادان لحن آفرین عالی مقام همه را مو بمو و اصول فن موسیقی را هرچه خوبتر میدانست. ژاک لین کتابخانه کوچکی داشت و در آن گذشته از کتابهای دیگر کتب مهم و مجلات معتبر راجع بموسیقی و صفحات پیشمار موسیقی فرانسوی و غیر آن با فهرست دقیق، تمام را جمع آورده بود. این دختر محمود را مستعد دریافت لطیفه ها و نکته ها و کلیات و جزئیات فن موسیقی دید و سعبش همه آن بود که او را بمذهب موسیقی پرستی درآورد.

ژاک لین با اجازه مادام دولاموت گاهی با محمود بگردش میرفت و در آن هنگام که این دو جوان در پایتخت قشنگ فرانسه با هم بودند پاریس بچشم محمود کیفیتی و رنگی دلپذیر داشت. مادام پاتن زیر و زبر تاریخ پاریس را میدانست و لیکن طبعش بیشتر بآن مایل بود که داستان مشکلات و محاصره و سختی و قحط و غلا و جنگهای خونین و قتل عام پاریس را بگوید و اوضاع و احوال فقرا و دیوانه ها و خارجیهای سرگردان و محلات پست و زندانها و قبرستانهایش را شرح بدهد، بخلاف ژاک لین که از پاریس آنچه میگفت همه در باب دلگشایی ساحلهای رود سن و ظرافت عمارات و عظمت موزه لوور و حشمت و جلال توپلری و فرحناکی و لطف و صفای پاریس بود.

محمود پاریس را بهزار چشم تماشا میکرد و پاریس هم بچشم او هزار حالت و کیفیت و رنگ داشت و هر بار نوعی دیگر جلوه گر میشد. پاریس مثل هر چیز دیگر بنسبت اختلاف افکار و احساسات و تصورات و معلومات و ذوق و شوق و قوه کنجکاوی و بصیرت اشخاص در نظر هر بیننده وضعی و حالی و جذبه ای و جمالی دارد. هر کس در آن چیزی مشاهده میکند که بر دیگران پنهانست.

پاریس گرمی و پاریس شناسی کاری آسان نیست. هر گوشه پایتخت فرانسه را داستانی و هر کوچه اش را تاریخ نیست همه شنیدنی و خواندنی و یادگرفتنی. پاریس بیهوده شهره آفاق نشد. این شهر ظریف دوسه قرن مرکز علم و ادب و هنر و سیاست اروپا بود. سلاطین عشرت طلب، پولداران آسایش خواه، دولتمندان صاحب ذوق، پادشاهان بی مملکت، سیاستمداران آواره، هنرمندان آرزومند

و شاگردان معرفت جوی ممالک دور و نزدیک همه بیاریس میرفتند . یاریس معلم اروپا و تماشاگاه دنیا بود و از دوخت لباس و طریقه بریدن گوشت کوساله و بره و جوجه بر سر سفره و کیفیت تقسیم آن میان مهمانان تاجزئیات و کلیات اصول علم و ادب و هنر را بدیگران یاد میداد . هر که فکری و عقیده‌ای و هنری و کتابی داشت که میخواست آن را بزبده و نخبه اهل فضل و کمال عالم عرضه کند راه یاریس پیش میگرفت .

محمود یاریس کردی خام و نامجرب نبود چرا که تاریخ و جغرافیای یاریس قدیم و جدید را بدقت خوانده و هر گوشه و کنارش را بکرات دیده و عظمت معنویش را چنانکه باید دریافته بود . اما این نکته را هم نمیتوانست نادیده بگیرد که پایتخت فرانسه دیگر آن یاریس قدیم نیست که مرکز علم و ادب و مصدر احکام مربوط بامور سیاست و هنر باشد . عمارات بزرگ و مجسمه های عالی را مشاهده میکرد که هر یک در جای خود مجلل و قشنگ و خیال آور ایستاده است ولیکن میدانست که همه آنها نشان عظمت معدوم و یادگار ایام حشمت و جلالست که دیگر نیست . یاریس ، سراسر یاریس ، خود در نظر محمود مجسمه ظریف عظمت فرانسه بود ، عظمتی که آخرین مراحل عمر سیصد چهارصد ساله خود را طی میکرد و بسرزمین نیمه آباد پهناور تاریخ نزدیک میشد ، بسرزمینی که در آن غیر از عمارتهای بی ساکن بلند و بزرگ و قدیم و تیره و تار چیزی دیگر نیست .

یاریس بوادی نیمه تاریک تاریخ نزدیک میشد یعنی رأی و نظرش را دیگر در امور عالم چندان تأثیر نبود . با اینهمه ، محمود یاریس را چنانکه بود ، قشنگ و ظریف و دلربا و یادگار وقایع بزرگ ، بسیار دوست میداشت . گردش کردنش با ژاکلین در این شهر زیبا او را بعالم لذات روحانی میرد . محمود در صحبت ژاکلین فراغ خاطر داشت ، فکرش آسوده ، دلش بی تشویر و عالم خیالات و تصوراتش سراسر خوشی و خرمی و امیدواری بود و در آن از غم و حسرت ایام گذشته و از نگرانی روز های آینده اثر هیچ نبود .

— ۳ —

محمود هر روز مجربتر و پخته تر و بحالات انسانی آشناتر میشد . در یاریس هم از درس و بحث و مطالعه لذت میبرد و هم از صحبت آرام بخش ژاکلین و گفته های بدیع مادام پاتن . محمود در آن وقت که با ژاکلین بود از اندیشه های دل آزار خبر هیچ نداشت . با او بتفرجگاهها و کلیسا ها و موزه ها و علی الخصوص بمجالس موسیقی میرفت و خوشحال بود که غیر از منزل مادام پاتن گریز گاهی دیگر دارد . شکر گزار میرزا ابوالفضل کرمانی بود چرا که بمعرفی این دوست پایش بخانه پرازمهر و محبت پروفیسور دولاموت باز شده بود .

محمود مستعد صاحب ذوق بتبلیغ و تلقین ژاکلین اول موسیقی شناس و بعد موسیقی پرست شد . محمود بجمع نکته ها و دقیقه ها و گوشه ها و لطیفه های موسیقی پی برد و بعالمی وسیع و عجب و

دلفریب راه یافت که سیر کردن در آن خاص بر گزیدگان خداست چرا که فهم رابطه و تناسب الحان و ادراك معانی و لطایف موسیقی میسر نمیشود مگر آنکه گوش جان شنونده را با فریاد های درونی و با خاطرات چندین صد هزار ساله بشر و با جذبات وجد و ذوق و شوق آشنائیها باشد.

محمود خود از شوریدگان صاحب درد و از آگاه دلان بود و میدانست که انسان گرفتار چه غمها و اندیشه ها و یابند چه امیدها و آرزوهاست. الحان را هم مثل الفاظ و الوان شرح ناقص و ناتمام هزار يك احساسات بشر میسرمد با اینهمه از شنیدن آهنگهای گرم نرم خیال پرور و الحان تند سخت شورش انگیز با همه ناقصی و ناتمامی، بی نهایت لذت میبرد و گاهی نشاطی آسایش ده جان و تن سرپای وجودش را میگرفت.

محمود در اطلاق کوچک ظریف ژاکلین که پر از کتاب و تصویر و صفحه موسیقی بود آهنگهای لطیف روح پرور و الحان جانسوز اندیشه آور بسیار شنید. تنها خدا میداند که او در این اطلاق چه چیزها دید و بچه عالمها رفت. ژاکلین هم در عوالم خیالات و تصورات خود سیرها میکرد و بشنیدن الحان و آهنگها چندان مجذوب میشد که گوئی خود در این عالم نبود. گوشش بموسیقی بود و وجودش یکباره مسخر آن و چشمانش نگران اما چنان مینمود که او خود متوجه چیزهاییست ناپیدا و بدر و دیوار و موجودات هیچ توجهی و التفاتی ندارد. ژاکلین در این حالت بفرشته ای میماند پر شکسته که در زمین یابند و گرفتار مانده باشد و لیکن بخواهد که بمدد الحان امیدبخش جانی و قوتی تازه بگیرد و پربگشاید و بجائی برود هر چه بلندتر و هر چه دورتر، نزدیک سماوات و دور، دور از خاک، بمکانی که میگویند که در آن غم و اندیشه و حسرت و آرزو هیچ نیست.

ژاکلین از آشنائی و همصحبتی با محمود خوب صورت پا کدل نه چندان خوشوقت بود که بوصف آید. بواسطه آشنائی با این جوان ایرانی دائم خدا را شکر میکرد ولیکن دلخواهش آن بود که این مصاحبت و مودت مقدمه دوستی و محبتی از نوع دیگر شود و بدلخواهش میرسید.

ژاکلین اسرار خود را بمحمود نگفته بود. او را همدوق خویش میدید و دلش گواهی میداد که محمود همانست که آمدنش را بارها بدعا از خدا خواسته است اما نمیدانست که چرا نمیتواند راز خود را با او باز گوید. از بخت خود باور نداشت که منظورش از فرسنگها پیش او آمده و مونس و همزبان شده باشد.

ژاکلین چیزها داشت که بگوید و نمیگفت. خود از حالتهای خویش در عجب بود. گاهی در صحبت محمود از شدت وجد و شغف دلش میپلید و عزم میکرد که مهمترین راز خود را با او در میان نهد و بعد در فکر فرومیرفت که مطلب خویش را چگونه بر زبان آورد. لفظها انتخاب میکرد و جمله ها میساخت و با خود میگفت که باید دل بدریا بزیم و گفتنی را بگویم و لیکن زبانش یارای تلفظ کلماتش را نداشت. آنگاه دلش از طیش میافتاد، خیالش آشفته میشد و رازش نا گفته میماند.



جمله های ساخته و پرداخته از هم میبگست و در قلبش یاره یاره میشد و لفظهای برگزیده در آن جا فرومیریخت و ناپدید میگشت و در این حال ژاک لین اگر میتوانست بموسیقی پناه میبرد و دلش میخواست که آنچه باید او خود گفته باشد همه را محمود و او با هم از ساز بشنوند .

شدت وجد و فرط اشتیاق و علی الخصوص حیرت زدگی ژاک لین بواسطه ظهور ناگهانی کسی که آشنائی و همصحبتی با او را هرگز گمان نبرده بود که در خواب هم ببیند خود مانع و حاجب شده بود .

محمود این دختر قشنگ نمکین پاک نگاه پاک نهاد را بی نهایت دوست میداشت اما شرمگینی و کیفیت نگاه و تکلم و یکباره در فکر فرو رفتن ژاک لین چنان بود که گوئی میان این دو جوان حجابی کشیده باشند نه چندان ضخیم که یکدیگر را نبینند و نه چندان نازک که بتوانند آن را باسانی بدوند و بهم برسند .

با اینهمه ، ژاک لین ، هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش ، بامید آنکه روزی بختش مساعدتر و زبان اسرار گویش باز شود بصحبت و محبت محمود قانع و بسیار خوشوقت بود . تحصیل میکرد و کتاب میخواند و گاهی شب هنگام در اطاق خود تنها مینشست و عکس محمود را که از او گرفته بود در مقابل خود میگذاشت و بآن چشم میدوخت . گوشش بموسیقی و دلش با محمود و چشمش بعکس او بود . عشق و دلباختگی با فکر و دل و زبان ژاک لین کارها کرد . شبها تنها چندین بار در آن شور و جوش اشتیاق و خواهندگی حتی بفارسی با عکس محمود حرف زده و گفته بود که ای محمود عزیز ، من تو را دوست میدارم و بسیار دوست میدارم و تو باید بدانی که من عاشق توام . . . ژاک لین بعد از این مهرورزی عجیب برمیخواست و عکس را میبوسید و آن را در جایش میگذاشت و باخیالهای خوب و خوش و دلی امیدوار بخواب میرفت .

— ۴ —

ژاک لین با همه گریزندگی که از خود نمائی داشت چندان عاشق محمود بود که میکوشید تا بهر راهی که باشد در دل این جوان ایرانی رخنه کند . دریافته بود که محمود از فارسی حرف زدنش لذت میبرد . پس گاهی که وقت را مناسب میدید با محمود بفارسی تکلم میکرد . هرچه راجع بایران در کتب و مجلات خوانده بود همه را هرچه دقیقتر بیان میکرد تا محمود بداند که ژاک لین بایران علاقه خاص دارد و محب و مشتاق آنست ولیکن دلبستگی بی نهایت ژاک لین بایران و صدق و صفای او در اظهار محبت باین مملکت هم از روزهای اول آشنائی بر محمود معلوم بود .

مطلبی و نکته ای و خبری در خصوص ایرانی و ایران قدیم و جمید نمانده بود که ژاک لین آن را دانسته و با محمود نگفته باشد . هر وقت خوش که دست میداد بپهانه ای از ایران و ایرانی سخن بیان میآورد . عصر بود و محمود و مادام دولاموت در اطاق ژاک لین نشسته بودند . مادام دولاموت